



آزادی بیان

حق اظهار نظر و ابراز عقیده

عبدالکریم سروش



روند بحث ما در چند ماه اخیر، بررسی اخلاق بود، اما در جلسه قبل، به خاطر حوادث ایران، در باب آزادی بیان سخنانی گفتیم. مخالفت با بزرگان و متفکران و دگراندیشان امری امروزی نیست. گذشتگان نیز مبتلا به این فاجعه بوده‌اند. از ناحیه مخالفان و قدرتمندان، پاره‌ای از متفکران همیشه تهدید می‌شدند و در تنگنای معیشتی قرار می‌گرفتند. ولی آنچه امروزی و نوین است، این است که گذشتگان هیچ‌گاه احتجاج نمی‌کردند که آزادی بیان محدود شده و قدرتمندان حق آزادی بیان را رعایت نمی‌کنند، بلکه می‌گفتند، ما که سخن حق می‌گوییم چرا با حق مخالفت می‌کنند؟ فلسفه‌ای که امروز مطرح است و در ظل بحث از حقوق بشر عنوان می‌شود، این است که آدمی حق سخن و اظهار نظر دارد؛ خواه حق، خواه باطل؛ خواه سخن یاوه بگوید خواه سخن پرمایه. آنچه از دوران مشروطیت در ایران مطرح شد و مخالفان و موافقان یافت و همراه با ایده‌های انقلاب فرانسه به ایران آمد، همین اندیشه بود: ایده آزادی بیان و آزادی اظهاراندیشه. این امر موافقان و مخالفان خود را پیدا کرد. در میان روحانیان، سرشناس‌ترین مخالف این رأی شیخ فضل‌الله نوری بود که عاقبت سر او بر دار رفت. قصه آزادی بیان به معنای جدید آن هیچ‌گاه در میان ما استحکام و ثبات نیافت و به یک امر تثبیت شده جافاده رسوخ یافته مستقل مبدل نشد، بلکه ما همواره، هم تصوراً و هم تصدیقاً، بر سر آن کشمکش داشته‌ایم؛ یعنی، هم در اینکه اساساً معنای آزادی بیان چیست و حدود و مرزهای آن کدام است (تصوراً) و هم اینکه این امر هرگز در عرصه باور عمومی درنیامد و به یکی از قضایای مقبولیت یافته تبدیل نشد و کشمکش و جنجال بر سر آن هیچ‌گاه پایان نگرفت. البته آزادی بیان شعبه‌ای از شعبه‌های آزادی به طور کلی است، اما می‌توان گفت که آزادی بیان فربه‌ترین و برجسته‌ترین آنهاست. چون آدمی حیوان ناطق است و اگر منطق و چشمه سخن او را ببندند گویی همه هستی او را بر باد فنا داده‌اند، لذا اصرار بیشتر بر آزادی بیان بود، که با خود آزادی فکر و به تبع آن آزادی نقد و نوشته و روزنامه و رسانه‌های عمومی را نیز می‌آورد. گذشتگان ما دچار این مشکل بودند، ولی ما به طور مضاعف دچار این مشکل شده‌ایم، برای اینکه در گذشته به پاره‌ای از حق‌ها هم اجازه رواج و ترویج نمی‌دادند، ولی امروز که کسانی مدعی اند نه تنها حق، بلکه باطل‌ها هم حق اظهار شدن دارند، مشکل مضاعف شده است.

توضیح دادم که آزادی مطلق بیان شاید هیچ‌جا پذیرفته نباشد، اما اینکه چه کسانی حق دارند صافی و فیلتری بگذارند و به پاره‌ای از سخنان اجازه ورود به عرصه اجتماع بدهند و به پاره‌ای از سخنان اجازه ورود ندهند، محل کلام و مسأله اصلی است. راه حل میانه‌ای که فی‌الجمله پیشنهاد کردم این بود که جامعه‌ای از عالمان و محققان و متخصصان که مورد اعتماد عموم مردم باشند و سخنشان برای مردم حجت باشد، می‌توانند در باب آلوده بودن یا آلوده نبودن و مضر بودن یا مضر نبودن پاره‌ای از آراء و اندیشه‌ها و سخنان نظر بدهند، به طوری که نظرشان به طور طبیعی و بدون به کار گرفتن قهر و قوه قهریه مورد قبول بیفتد و مردم به خاطر اعتماد به آن جمع از گوش دادن و پیروی کردن از پاره‌ای سخنان حذر کنند. البته در همه اجتماعات پاره‌ای از سخنان که مضر تشخیص داده می‌شده (چه به حال فرد و چه به حال جمع) مورد رد و طرد قرار می‌گرفته و اجازه رواج پیدا نمی‌کرده است. همین مجال‌اندک کافی بوده تا برای پاره‌ای از دیکتاتورهای مجال فراخ تری پدید آید که به بهانه آن بتوانند هر سخنی را که با منافع آنها موافقت و مساعدت ندارد، طرد کنند و مورد محدودیت و تهدید قرار دهند.

تا جایی که مسأله آرای علمی و فکری مطرح است، شاید ما راحت‌تر بتوانیم داوری کنیم و تصمیم بگیریم. در اینجا علی‌الاصول باید گفت که مبنا و مدار بر آزادی بیان است و کسی حق ندارد متفکران را از فکر کردن و ابراز فکر خودشان بازدارد. اگر حربه‌ای را بتوان در مقابل آزادی فکر مطرح کرد، آن حربه همچنان فکر است. یعنی اندیشه را با اندیشه باید زمین زد یا تقویت کرد. قدرت‌ها نه حق دارند که پشت سراندیشه‌ها بیایند و آنها را پر و بال و رونق بدهند یا مورد تبلیغ و ترویج گراف قرار داده و به خود مردم بدهند و نه حق دارند که رو در روی اندیشه‌ها بایستند و مردم را از شنیدن و دانستن آنها محروم کنند. فکر یک مقوله، و قدرت سیاسی مقوله‌ای دیگر است. استقلال اینها از یکدیگر باید بازشناخته شود و حرمت این استقلال باید نگهداری شود. هر گاه این دو با هم اثباتاً یا نفیاً ممزوج شوند، حقیقتاً برای فرهنگ و تاریخ یک جامعه فاجعه‌ای پدید خواهد آمد. ما از این بابت کم زیان ندیده‌ایم. عموم بشریت نیز در طول تاریخ از این امر کم زیان ندیده است. در عالم فکر و نظر باید گذاشت خود صاحب‌نظران با هم اختلاف کنند. قدرت‌ها باید کاملاً برکنار و به صورت تماشاچی بایستند. خود صاحب‌نظران باید با هم اختلاف کنند؛ اختلاف‌های شدید یکدیگر را بکوبند، نفی کنند یا تقویت کنند. این برخورد‌ها من حیث المجموع مبارک و پربرکت است. اگر برکات این اختلاف در عصر خود متفکران مخالف یکدیگر ظاهر نشود، برای نسل‌های بعدی ظاهر خواهد شد و آنها وقتی آتش نزاع و گرد و خاک میدان جنگ فرو نشست و چشم‌ها کار کرد، از برکات آن نزاع‌ها استفاده‌های شایان خواهند برد. اما همیشه سخنانی که ابراز می‌شود از جنس آرای نظری نیست. اگرچه آرای نظری هم می‌توانند بالقوه خطرناک باشند ولی، چنانکه گفتیم، نظرهای دیگری می‌توانند آنها را به جای خود بنشانند. در مورد مارکس گفتیم که اگر نظرات او در جهان آزاد مطرح می‌شد، قطعاً ایده‌های مخالف و رقیب هم به همان قوت به میدان می‌آمد و او را سر جای خود می‌نشانند و می‌گذاشت تا وزن واقعی خود را پیدا کند. اما وقتی که آن‌اندیشه به سرزمین و سراسری رفت که قدرت سیاسی پشت آن ایستاد و تمام‌اندیشه‌های دیگر را تعطیل کرد و به آنها اجازه ابراز وجود نداد، اندیشه مارکس به طوری به تناسبی بزرگ شد و در ضریب کاذبی ضرب گردید و عظمتی یافت که در خور او نبود و لذا آن‌وقت‌ها و فسادها را هم به بار آورد. اندیشه‌ها با یکدیگر چنین معامله می‌کنند و به خوبی می‌توانند به حساب یکدیگر برسند. اما همه سخنانی که در جامعه زده می‌شود از جنس آرای نظری، تئوری علمی و نظریه فلسفی نیست. بسیاری از آنها از جنس دیگری است و همان‌ها هستند که عمدتاً مسأله خیزند و نسبت به آنها باید عطف نظر کرد و در مورد آنها باید ذهن و نظریه روشنی داشت. منظور من آرای سیاسی است که ابراز می‌شود و بالاخص فندهای سیاسی که نسبت به یک حکومت مستقر ابراز می‌گردد. باید دید که در اینجا حد و مرزهای آزادی بیان چه مقدار است. آیا هیچ حکومت یا قدرت استقرار یافته سیاسی اجازه خواهد داد که مخالفان او سخنانی تا مرز براندازی آن حکومت بگویند؟ آیا چنین چیزی ممکن و مجاز است؟ آیا می‌توان تئوری پردازی کرد که صاحبان قدرت بیایند و قدرت خود را به خاطر مخالفت چند تن از مخالفان از دست بدهند؟ آیا محافظه‌کاری در قدرت و عزم بر بقای خویشین در قدرت داریم یا نه؟ تئوری‌های سیاسی در جهان جدید در این باره چه می‌گویند و نحوه عمل گذشتگان در این باب چه بوده است؟ و به طور کلی، نظریه قدرت چگونه نظریه‌ای است و به نقد سیاسی تا کجا اجازه می‌دهد؟

قدرت‌ها
نه حق دارند
که پشت‌سرا
اندیشه‌ها
بیایند
و آنها را پر و بال
و رونق بدهند
یا مورد تبلیغ
و ترویج گراف
قرار داده
و به خود مردم
بدهند
و نه حق دارند
که رو در
روی اندیشه‌ها
بایستند
و مردم را
از شنیدن
و دانستن آنها
محروم کنند

معمولاً رعایا، یعنی زیردستان و مردم عادی یک کشور که دخالت و سهمی در قدرت سیاسی ندارند، همیشه خواهان مجال باز و فراخی برای نقد سیاسی هستند و دلشان می‌خواهد تا آنجا که ممکن است به آنها اجازه بدهند روزنامه و بلندگو و جلسات و انجمن داشته باشند و تا حد اکثر امکان از این امکانات برای ابراز نظریات خود بهره‌جویند. اگر حکومت‌ها با این مردم مقابله کنند، آنان حکومت‌ها را اهل اختناق و سرکوبگر می‌خوانند. از آن سو، حکومت‌ها از چشم و با منطق خودشان به ماجرا و به وضعیت نگاه می‌کنند. یعنی می‌بینند که بر جایی نشستند و اهرم‌هایی را در دست دارند و حتی برای نشستن در آنجا دارند، و حاضر نیستند به راحتی از این حق بگذرند. این را در تمام حکومت‌ها، چه دیکتاتوری و چه دموکراسی‌هایی که در جهان حاضر وجود دارند و چه حکومت‌های عادل یا ظالم گذشته، می‌بینید. یعنی دو طرف از دو چشم به موضوع واحد نگاه می‌کنند و حقیقتاً صدایشان به گوش هم نمی‌رسد، و لذا هیچ‌گاه اختلاف آنها رفع نمی‌شود. من می‌خواهم بگویم تئوری منسجمی که بتواند این مسأله را به نحو شافی و وافی و مقنع حل بکند، شاید تا امروز هم وجود نداشته باشد. ما باید به تدریج، در پرتو تحقیق تاریخی و در پرتو پاره‌ای جراحی‌های منطقی و عقلی، به این نظریه نزدیک شویم. تکلیف حکومت‌های دینی از این جهت معلوم است؛ چه حکومت دینی کلیسایی در اروپا، یا حکومت‌های دینی و خلافتی در مشرق زمین در دوران تمدن اسلامی، یا در دوره حکومت جمهوری اسلامی در جهان حاضر. آنها هیچ شرمنده نیستند از اینکه بیان کنند با مخالفان خود با شدیدترین وجه برخورد خواهند کرد. این را حکمی الهی و شرعی و حق حاکم می‌دانند. نه فقط حق حاکم، بلکه وظیفه وی می‌دانند که با مخالفان برخورد‌های شدید و سرکوبگرانه داشته باشد. شاید به یاد داشته باشید که آقای خمینی در سال ۵۸ چند ماه پس از پیروزی انقلاب، ضمن یک سخنرانی اعلام داشتند: من به جامعه اعلام می‌کنم که حکم مخالفان حکومت اسلامی در اسلام بسیار شدید است، حساب خود را بکنید و فکر قیام، فکر براندازی و مخالفت را در سر نپورانید. این سخن آقای خمینی فقط سخن ایشان نبود؛ سخن همه فقهایان در تمام ادوار تمدن اسلامی بود؛ سخن همه خلفایی بود که به قدرت رسیده بودند؛ همه کسانی که به نام دین و به نام اسلام قدرت سیاسی را تصاحب کرده بودند. شما به ماجرای پدیده آمدن خوارچ توجه کنید. آنها قومی برانداز بودند و نهائناً نیز امیرالمؤمنین را به شهادت رساندند. یعنی راضی به خلافت امیرالمؤمنین نبودند. البته راضی به خلافت معاویه هم نبودند، بلکه به نوعی آنارشیزم قائل بودند. آنها قومی بودند با ایده اسلامی و مخالف با حکومت دینی وقت. آن حکومت دینی وقت دو نماینده داشت: یکی معاویه در آن طرف و دیگری علی(ع) در این طرف. خوارچ هیچ‌کدام از اینها را نمی‌پذیرفتند. تیرشان در به قتل رساندن معاویه به سنگ خورد، اما در شهید کردن علی(ع) موفق شدند و ایده خود را عملی کردند. اولین مخالفت‌ها و مقاومت‌های مسلحانه در مقابل حکومت دینی، حرکت خوارچ بود. برخورد

شماره ۲۵
اردیبهشت ۸۲



بن زید، که در حوزه فکر شیعی اتفاق افتاده، قیام بابک خرم‌دین، قیام افشین، قیام زنگیان که در دوران‌های مختلف امویان و عباسیان پدید آمدند، همه سرکوب شدند. یک منطق نیز بیشتر در اینجا وجود نداشت: اینکه حرکت براندازانه علیه حکومت بالفعل مستقر غلط است و حق حکومت است که این حرکت براندازانه مسلحانه را سرکوب کند.

در یک سال پیش در ایران، وقتی گروه‌های ملی - مذهبی را گرفتند و به آنها اتهام براندازی زدند، رهبر مملکت سخنرانی‌ای در دانشگاه امیرکبیر کرد. من آن سخنرانی را از یاد نمی‌برم، به خاطر اینکه نکته‌ای در آن سخنرانی بود که حاکی از یک فلسفه و تئوری سیاسی بود. ایشان گفت، اینها متهم به براندازی اند و حکم براندازی در همه‌جای دنیا معلوم است که چیست. یعنی تمام حکومت‌ها، از دموکراتیک یا شبه‌دموکراتیک مثل آمریکا و اروپا گرفته، تا حکومت صدام حسین، همه متفقند که حکم برانداز چیست: سرکوب، زندان یا اعدام. درست هم هست. این قول، قول درستی است. همه جای دنیا اینطور عمل می‌کنند. حکومت‌ها برای خردشان حق بقا قائلند. آنها از چشم رعایا و زیردستان به خود نگاه نمی‌کنند؛ از چشم خود و با منطق خود به مسأله نظر می‌کنند که ما اینجا نشسته‌ایم و حق داریم که بنشینیم و مشروعیت داریم. شما اگر معتقدید ما مشروعیت نداریم، آن حرف شماست؛ ما که حرف شما را قبول نداریم و زیر بار آن نمی‌رویم! ما معتقدیم حق داریم و جای حق نشسته‌ایم و اگر کسی در مقابل ما قیام کند که در حد براندازی و از بن برکنند و ریشه‌کنند باشد، البته ما هم مقاومت

امیرالمؤمنین با خوارچ نسبتاً آزادی‌خواهانه بود. ایشان در سخنان خود می‌گفت مادام که اینها دست به اسلحه نبرده‌اند، کاری به کارشان ندارم و حتی حقوقشان را از بیت‌المال می‌پردازم، اما اگر دست به اسلحه بردند، من هم دست به اسلحه خواهم برد. جواب سلاح، سلاح است، جواب سلام هم سلام است! به اصطلاح امروز به طور وسیعی به آنها آزادی بیان داده بودند. حتی وقتی امام در مسجد نماز می‌خواندند، خوارچ می‌آمدند و در میان نماز سخنانی می‌گفتند و به او طعن می‌زدند، ناسزا می‌گفتند، بی‌حرمتی می‌کردند. ایشان تحمل می‌کرد، می‌گفت مادامی که مسلحانه رفتار نمی‌کنند، با آنها مدارا می‌کنم. بعدها انواعی از این گروه‌های مخالف حکومت یا خلافت دینی در عرصه تمدن اسلامی، در زمان امویان و عباسیان از هر طرف رویدند. قیام امام حسین از همین جنس بود. ایشان علیه حکومت یزید قیام مسلحانه کرد؛ همان قیام مسلحانه‌ای که مورد تأیید پاره‌ای از علمای اهل سنت نیست. شهادت یک بحث است، اما اینکه کسی در عرصه یک حکومت دینی حق قیام مسلحانه دارد یا نه، بحثی دیگر.

برخی از بزرگان اهل سنت، دانشمندان و متفکرانی مثل ابن خلدون، جداً به امام حسین(ع) انتقاد دارند که ایشان عمل صحیحی انجام نداد و حق قیام در مقابل حکومت وقت را نداشت. حتی یکی از علما نوشته که ایشان با شمشیر جد خویش کشته شد (قتل سیف جده). یعنی این قاعده‌ای بود که جدا او، پیغمبر اسلام نهاده بود که قیام در برابر حکومت دینی حرام است و کسی که قیام می‌کند، مستوجب قتل است، و حسین(ع) این کار را کرد و ناچار هم به قتل رسید. قیام زید بن علی، قیام یحیی

همیشه زیردستان
در مورد قدرت
به فعلیت رسیده
داوری
خودشان را داشتند
و معتقد بودند
ما چون
این قدرت را
جائر می‌دانیم
حق ماست
که علیه او
بشوریم
حکومت هم می‌گفت
من چون خود را
جائر نمی‌دانم
حق من است
که علیه
این قیام‌کنندگان
بشورم
و آنها را
سرکوب کنم
این نزاع
هرگز پایانی ندارد

می‌کنیم و ساکت نمی‌نشینیم و تا حد براندازی وی پیش می‌رویم. این مسأله‌ای است که شما در همه ادوار تاریخ و در حال حاضر در جهان، با تفاوت‌هایی که بعد اشاره خواهیم کرد، می‌بینید. اجازه دهید به ادبیات گذشته خودمان مراجعه کنیم. ادبیات گذشته ما فرزندان دوره‌ای هستند که سلطنتی و دیکتاتوری و قوه قاهره یک شخص واحد جزو بدیهیات زمانه بود و اساساً تئوری‌های تفکر دموکراتیک و توزیع قدرت در میان جمع و مشارکت مردم در امور سیاسی تدوین نشده بود. شما در آن ادبیات می‌بینید که بزرگان ما کاملاً حق را به سلطان می‌دهند و می‌گویند وقتی کسی در مقابل سلطان قیام کرد، اگر کشته شد حشش کف دستش نهاده شده و نباید گله کند. سلطان هم باید از موضعی که نشسته دفاع کند. سعدی در مواظ خود می‌گوید:

ای روبهک چرا نشینی به جای خویش
باشیر، پنجه کردی و دیدی سزای خویش
خونت برای قالی سلطان بریختند
ابله، چرا نختی بر بوربای خویش
چاه است و راه و دیده بینا و آفتاب
تا آدمی نگاه کند پیش پای خویش
چندین چراغ دارد و بیراهه می‌رود
بگذار تا بيفتد و بیند سزای خویش
دزد از جفای شحنه چه فریاد می‌کند
گو گردنت نمی‌زند الا جفای خویش
این منطق در آن دوران بسیار مقبول بود. حافظ نیز می‌گفت:

شکوه تاج سلطانی که بیم جان در او درج است
کاهی دلکش است اما به ترک سر نمی‌ارزد
حافظ، درافتادن با نظام حاکم را که مستلزم گذشتن از سر است، نمی‌پسندد. مولانا هم می‌گفت:

پنجه با مردان مزن ای ابوالهوس
برتر از سلطان چه می‌رانی فرس
می‌گفت، جلوتر از پادشاه اسب مران، همیشه پشت سر بیا و تبعیت کن. اگر درافتادی و برافتادی، بر هیچ کس ملامت منه، فقط بر خودت ملامت بنه. اگر قدری تئوریک‌تر بحث کنیم، در حوزه اندیشه دینی مسأله به امر به معروف و نهی از منکر برمی‌گردد که قصه‌ای شنیدنی است. من از غزالی نقل می‌کنم. غزالی یک عالم بسیار باتقوا است. تمام قرائن نشان می‌دهد که مرد خداترسی است و در این ترسیدن بسیار صادق و صمیمی است. خداوند با چهره مهیب خود بر او تجلی کرده است. او می‌کوشید تا پایش را ذره‌ای از دایره شرع بیرون نگذارد و نه خودش گمراه بماند و نه کسی را گمراه کند. وی در احیاءالعلوم باب مفصلی را به مسأله امر به معروف و نهی از منکر اختصاص داده و در این بخش نیز بحث بلندی در باب نهی از منکر و امر به معروف حاکمان دارد. بخشی از امر به معروف و نهی از منکر در میان مردم می‌گذرد که یکدیگر را به انجام معروف و دوری از منکر توصیه می‌کنند، ولی بخش مهمتر، خطر خیزتر و جدی‌تر، آن وقتی است که مردم تصمیم می‌گیرند حاکمان را مورد امر به معروف و نهی از منکر قرار دهند. در اینجااست که غزالی فقیهانه

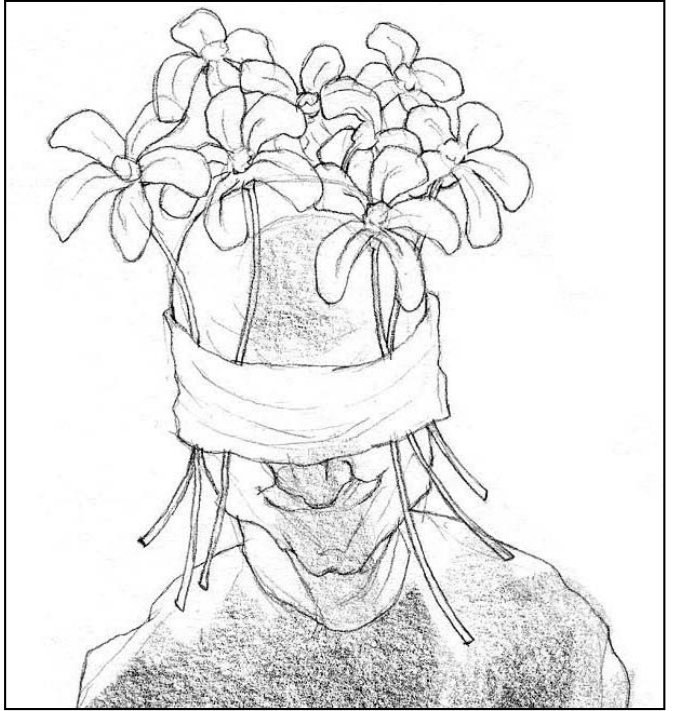
و عالمانه و جامعه‌شناسانه وارد بحث می‌شود. یکی از خواندنی‌ترین بخش‌های احیاءالعلوم همین بخش است که ما تا کجا حق داریم حاکمان را امر به معروف و نهی از منکر کنیم. دقیقاً بحثی است که شما امروز می‌توانید تحت عنوان نقد سیاسی مطرح کنید. ما تا کجا حق داریم حاکمیت را نقد سیاسی کنیم و حاکمیت تا کجا وظیفه دارد به حرف ما گوش بدهد؟ ما از کجا حق نداریم یا را فراتر نهمیم و حاکمیت هم از کجا حق ندارد یا فراتر نهد؟ قبلاً بگویم که یک تئوری، که شاید عجیب باشد ولی بی‌منطق نیست و غزالی نیز تابع آن است، این است که حق با کسی است که فعلاً قدرت را در دست دارد. این همان فلسفه‌ای است که می‌گوید قدرت یعنی حق. حق آنجاست که قدرت آنجاست. اگر شما اهل حشمت هستید، یعنی قدرت دارید، حق هم با شماست. خود قدرت مشروعیت می‌آورد و نباید با این مشروعیت درافتاد. اگر کسی با این قدرت درافتاد و ورفاتد، ملامت بر خود اوست. حاکمیت حق دفاع از خود را دارد و می‌تواند کسانی را که به مقابله با آن برمی‌خیزند سر جای خود بنشانند. این تئوری غزالی است، و به همین دلیل هم معتقد بود با خلافت عباسی در آن دوران نباید درافتاد، بلکه باید گذاشت خلیفه کار خودش را بکند. دلش هم این بود که آنها دیده بودند هر قدرتی که برمی‌افتد، قدرتی بدتر یا مثل خود آن به جایش می‌آید. لذا می‌گفتند، چه دلیلی برای خونریزی و تشویق و دعوت مردم به مقاومت و مقابله؟ این شبیه تئوری هگل است که معتقد بود انقلاب مجاز نیست. بسیاری از تئوری‌های دموکراتیک جدید که ضدانقلاب‌اند و معتقدند انقلاب کار خوبی نیست، همین را می‌گویند. می‌گویند انقلاب نتایج غیرقابل محاسبه‌ای دارد و ای بسا زایش بیشتر از سودش باشد. غزالی هم در تئوری یکی از این ضدانقلاب‌هاست. او معتقد بود که مشروعیت با قدرت است و با قدرت نباید درافتاد، بلکه حداکثر باید آن را نصیحت کرد. او این تئوری را در مسأله امر به معروف و نهی از منکر وارد می‌کند و به کار می‌گیرد. می‌گوید، در مقابل سلطان حاکم جائز و جابر و ظالم و منحرف، حداکثر کاری که می‌توان کرد این است که او را به زبان نرم و نقد ملایم امر به معروف و نهی از منکر کنند. اما آیا به درشتی سخن گفتن در روی حاکم و با او درپیچیدن و حرمت او را نگاه نداشتن، به خصوص اگر خطر جانی در میان باشد، جایز است؟ فتاوی غزالی این است که اشکالی ندارد. یعنی اگر حاکم جائز باشد و پایش را از جاده حق و شرع دور کرده باشد، می‌شود با او درشت هم سخن گفت، حتی اگر به قیمت جان آدمی تمام شود. اگر کسی چنین کرد و کشته شد، شهید است و خداوند او را پاداش نیکو خواهد داد. اما دست به اسلحه بردن مطلقاً جایز نیست. به اینجا که می‌رسد، فرمان توقف مطلق می‌دهد. در مقابل حاکم جائز فقط در حد درشت سخن گفتن حکم می‌دهد و می‌گوید که آن هم واجب نیست، چون بیم جان می‌رود. البته اگر آماده شهادت هستید، باکی نیست! اما بیشتر از این حرام است و جایز نیست. حق و وظیفه و

آشوب

تکلیف شرعی ندارد که دست به اسلحه برده، به صورت گروهی مسلح در مقابل حکومت جابر مستقر و تحقق یافته قیام کنید و خود و دیگران را به کشتن دهید.

غزالی یکی از علمای اهل سنت است و عالم بسیار با تقوا و پر معلوماتی است و قدرت آنایز فکری بسیار نیرومندی نیز دارد. چنانکه می‌دانید، کتاب احیاءالعلوم غزالی را یکی از علمای بزرگ شیعه در عهد صفوی بازنویسی و تجدید کرده و نام اثر خود را محجبه البیضاء نهاده است. این عالم شیعی ملا محسن فیض کاشانی است که از شاگردان بنام ملاصدرا شیرازی و داماد ملاصدرا بوده است. او هم فیلسوف است، هم محقق، هم متکلم، هم فقیه و محدث، هم شاعر و... مرد بسیار پرنویس و کثیر التالیفی است و انصافاً تألیفات بسیار سودمندی دارد. ایشان در تحریر مجددی که از احیاءالعلوم کرده تقریباً هفتاد تا هفتاد و پنج درصد کتاب را به حال خود گذاشته و در بیست و پنج درصد بقیه که با آراء نابلیشه‌های شیعه اختلاف دارد، دست برده و تغییراتی داده است. یکی از جاهایی که بیشترین تغییر را پذیرفته کتاب امر به معروف و نهی از منکر غزالی است. ملا محسن فیض کاشانی، احیاءالعلوم را تقریباً به یک‌دهم آنچه بود تقلیل داده، بسیاری از بحث‌های کتاب را زائد دانسته و حذف کرده و در آن مقداری هم که باقی گذاشته، با آرای جدی غزالی به مخالفت برخاسته است. یکی از نقطه‌هایی که بر او انگشت مخالفت نهاده و اختلاف رأی خود را به صراحت ابراز کرده، همین جاست. کاشانی می‌گوید، ما در مقابل سلطان حتی حق درشت سخن گفتن هم نداریم. یعنی آن مقدار را هم که غزالی جوازش را صادر کرده بود، جایز نمی‌داند. می‌گوید، اگر کسی در مقابل سلطان جابر درشت سخن بگوید و خود را به کشتن بدهد، خود را نغله کرده و هیچ ثوابی هم ندارد، عنوان شهید هم بر او اطلاق نمی‌شود. روایت‌هایی را هم در این باب نقل کرده است. او حداکثر به امر به معروف و نهی از منکر ملایم قائل است. البته معنای این سخن این نیست که فیض کاشانی برای سلاطین وقت مشروعیت قائل بود. می‌دانید که شیعیان برای هیچ سلاطینی، عادل یا جابر، مشروعیت قائل نبودند. اما نه بر مبنای تئوری ظلم، بلکه بر مبنای تئوری غصب. اینها دو مبناست. یک وقت است که می‌گوییم سلطانی بر مسند نشسته که چون ظالم است، نامشروع است. اما یک وقت دیگر می‌گوییم او چون غاصب است، نامشروع است، و شیعیان و علمای شیعه همین را می‌گفتند. آنان می‌گفتند که عموم حاکمان و خلفا و سلاطینی که پس از پیامبر روی کار آمدند، نامشروع بودند، چون غاصب بودند و جای امامان را گرفته بودند، که نباید می‌گرفتند، چه عدالت داشته باشند، چه ظلم کنند. تئوری علمای شیعه در این باب تئوری غصب بود. آقای خمینی وقتی در باب محمدرضا شاه سخن می‌گفت، هر دو مسأله را در نظر داشت. گاه به تبع اندیشه‌های روز به ظلم و تعدی او اشاره می‌کرد، ولی آنچه تئوری ولایت فقیه آقای خمینی می‌گفت، مسأله غصب بود. می‌گفت این مسأله و این شأن از آن

نظام‌های دموکراتیک برای همین به وجود آمدند که نگذارند کار به براندازی بکشد بلکه کشمکش‌ها را در خود هضم کنده‌هاضمه قوی داشته باشد تا نزاع‌ها به نزاع‌های خصمانه و نهایتاً جنگ‌آمیز مبدل نشود بلکه به صورت صلح‌آمیز به شکل نزاع‌های حزبی و انتخابات و غیره درآید



برانداز همه جای دنیا معلوم است. این درست است، حکم برانداز همه جا معلوم است. حکومت های جائز و غیرجائز هم همین را می گویند که ما حق برای ماندن و بر مسند نشستن داریم.

در اینجا سؤال خیلی بزرگی پیش می آید، و آن این است که پس قیامی که علیه شاه در کشور ما شد بر چه مبنای بود؟ آیا کسانی که این قیام را می کردند به شاه حق می دادند که آنها را براندازد؟ وقتی ما می گوئیم حکم برانداز در همه جای دنیا روشن است، چه در حکومت اسلامی و چه در حکومت غیراسلامی، در این صورت کسانی که علیه نظام شاه مبارزه می کردند چه فکری و چه تئوری سیاسی در ذهن داشتند؟ چگونه به خود حق می دادند با آن مبارزه کنند؟ اگر به خودشان حق می دادند، چرا به طرف مقابل حق نمی دادند؟ چرا طرف مقابل حق نداشت با براندازان مقابله کند و آنها را زندان یا اعدام کند؟ وقتی قدرت از آن نظر که قدرت است، محق است از خود دفاع کند، استننا کردن چرا و برخی را محق و برخی را محق ندانستن چرا؟ در حکومت های دموکراتیک هم همین طور است. در این حکومت ها هم اگر کسی علیه حکومت قیام کند، خیلی به او مهلت نمی دهند. اختلافاتی که در این کشورها پیش می آید و آزادی هایی که هست، مادامی است که در درون چارچوب صورت می گیرد. یعنی افراد با قبول چارچوب های دموکراتیک با یکدیگر کشمکش می کنند. البته چارچوب های دموکراتیک، اگر واقعاً دموکراتیک باشد، ظرفیت زیادی برای این مانورها و جا دادن این کشمکش ها در خود دارد. اما اگر کسانی اساساً بنایشان این باشد که از این چارچوب ها برای شکستن این چارچوب دموکراتیک استفاده کنند، با آنها مقابله می شود. این همان دستوری است که کمونیست ها به شاگردان خود می دادند. همان حرفی است که لنین به پیروان خود می زد. دستورالعملی بود که عموم احزاب مخالف کمونیستی در کشورهای دموکراتیک آن را به اجرا می گذاشتند. از کانال های دموکراتیک برای براندازی دموکراسی بورژوازی استفاده کنید. یعنی قدرت را به دست بگیرید تا نظام دموکراسی بورژوازی فاسد را براندازید و یک نظام توتالیتر سوسیالیستی را برپا کنید. تبدیل به حزب حاکم شوید و وقتی حزب حاکم شوید، به مخالفان حکومت پر و بال بدهید، اجازه جمع کردن اسلحه دهید، اجازه تشکیل دادن تیم های مخفی بدهید و تدریجاً اپوزیسیون مسلحی را در دل این نظام پرورش دهید تا با یک حرکت بتوانند کل دستگاه را بگیرند و یک نظام توتالیتر کمونیستی به وجود آورند. این همان کاری بود که لنین به کمک قوای آلمانی در روسیه کرد و پاره ای از احزاب مخالف دیگر در جاهای دیگر کردند. یک نظام دموکراتیک امروزه هم حق نمی دهد که کسانی بیابند علیه آن، به قصد شکستن چارچوب اقدام کنند. ولی با قبول چارچوب، در داخل این مجموعه، با ظرفیتی که دارد، البته اجازه گفت و گو و حرکت و اختلاف

تا عرض کنم داستان چیست و از نگاه عموم تئورسین ها، متفکران، مورخان و فقیهان، ماجرا چگونه نگریسته می شود. آنها همیشه حقی را به قدرت مستقر و فعلیت یافته می دانند. می گفتند این حق اوست که از خود دفاع کند. چیزی در این باب نمی گفتند. از آن طرف، همیشه زیردستان بودند که در مورد قدرت به فعلیت رسیده دآوری خودشان را داشتند و معتقد بودند ما چون این قدرت را جائر می دانیم، حق ماست که علیه او بشوریم. حکومت هم می گفت من چون خود را جائر نمی دانم، حق من است که علیه این قیام کنندگان بشورم و آنها را سرکوب کنم. این نزاع هرگز پایانی ندارد، چون شما اگر از دید زیردست نگاه کنید آن زیردست ناحق است و اگر از دید زیردست نگاه کنید، زیردست ناحق است. تماشاچیان عالم هم همیشه کنار می نشستند، بعد از اینکه حادثه تمام می شد، گاه می گفتند حق با این بود، گاه می گفتند حق با آن بود. چیزی در این میان حل نمی شد. در نزاعی که بالفعل درگیر می شد، آرای تماشاچیان بعدی هیچ مداخلیتی نداشت و چیزی را عوض نمی کرد. داستان پیچیده ای است. این همان است که ماکایولی در قرن شانزدهم صریحاً گفت به ماجرا با چشم اعتبار و با دقت کافی نظر کنید. ماهیت سیاست این است که قدرت از خود دفاع کند. همیشه این طور بوده، گاه در لوی دین، گاه در لوی ایدئولوژی، گاه در لوی اینکه ما حقمان است که اینجا بنشینیم، گاه در لوی اینکه ما ظل الله هستیم و در خیر مردم می کوشیم... همیشه توجیهی درست می کردند، اما ریشه و باطن و ماهیت این بود که ما چون قدرت داریم، حق هم داریم که از خود دفاع کنیم؛ همان حرفی که رهبر جمهوری اسلامی هم گفت: حکم

فقیه است. هر کس دیگری اینجا بنشیند، خواه عادل باشد یا نباشد، غاصب است و حکومتش نامشروع. شما در تئوری های مرحوم نائینی که اولین کتاب را در باب تئوری مشروطه نوشت و از مشروعت دفاع کرد، یعنی کتاب تنبیه المله و تنزیه الامه، همین را می بینید. نائینی از بزرگترین علمای شیعه و از اصولیین خیلی بزرگی است که یک قرن پیش می زیست. ایشان در آن کتاب صریحاً می گوید تئوری مشروطیت خوب است، به دلیل اینکه مردم از دست یک سلطان ظالم رهایی پیدا می کنند. می گوید، در حکومت های غیرمشروطه و دیکتاتوری به همه ظلم می شود؛ هم به مردم ظلم می شود، هم به فقها. به مردم ظلم می شود چون سلطان به هر حال ظالم است، و به همه ظلم می کند. به فقها هم ظلم می شود، چون سلطان حق اختصاصی فقها را گرفته است. یعنی این مسند حکومت از آن فقها است. اما در حکومت مشروطه فقط بر یک طایفه ظلم می شود؛ فقها؛ برای اینکه بالاخره حق آنها گرفته شده، ولو اینکه سلطان مشروطه عادل باشد، یا نظام دموکراتیک باشد. منتها ایشان می گوید چون به هر حال ظلم کمتر می شود و مردم از ظلم خلاص می شوند، ولو فقیهان تحت ظلم اند، حکومت مشروطه ارجح است. از دیدگاه علمای شیعه قصه حکومت و عدم مشروعت آن عمدتاً به دلیل غصبی بودن آن است، نه به دلیل ظالمانه بودن آن، گرچه که ظالمانه بودن هم می تواند یک دلیل اضافی بر نامشروع بودن باشد. باری، فیض کاشانی می گوید در مقابل سلطان جائر قیام مسلحانه که هیچ، حتی سخن درشت گفتن هم که موجب خطری شود و آدمی را به پای قربانی شدن ببرد، جایز نیست. فقط یک امر به معروف و نهی از منکر ملازم جایز است. این شرح را گفتیم

**نظام های دیکتاتوری
با وجود اینکه
برای خود
قدرت و مشروعیت
قائلند
تنگ حوصله
و تنگ ظرفیت نیز
هستند
و نقد آنها
مساوی است
با برانداختن آنها**

و کشمکش دارند.

کسانی که علیه حکومت‌ها قیام می‌کنند با چه منطقی چنین می‌کنند؟ حقیقت این است که در اینجا تقریباً هیچ تئوری‌ای وجود ندارد؛ هیچ منطقی وجود ندارد. یعنی ما دو منطق کاملاً متفاوت داریم که هر دو، منطق قدرتند نه منطق عقلی. شما اگر از دید زیردستان نگاه کنید، آن کس که زیردست است نامشروع است، لذا حق دارد او را براندازد. از دید زیردست هم نگاه کنید، آنکه آنجا نشسته خودش را حق می‌داند، لذا او هم حق دارد مخالفان خود را قلع و قمع کند. این دو نگاه هیچ وقت به هم نمی‌رسند. هیچ کدام به لحاظ تئوریک از پس هم برنمی‌آیند و نمی‌شود به این طرف یا آن طرف گفت شما از حق خودتان دست بکشید. حکومت‌های دموکراتیک اساساً برای این پدید آمدند که نگذارند کار به اینجا بکشد. چون اگر کار بدین جا بکشد، نمی‌شود با استدلال و یک منطق تئوریک به حل آن پرداخت. آنجا فقط پای قدرت در میان است. زور هر کدام بیشتر بود، خواهد برد. وقتی هم که بردند، می‌گویند حق با ما بود، و همان منطق می‌گویند که قدرت مشروع است و حق دفاع از خویش را دارد. اساس ایده نظام‌های دموکراتیک این بود و اساساً برای همین به وجود آمدند. اصلاً تعریف نظام دموکراتیک این است که نگذارند کار به براندازی بکشد، بلکه کشمکش‌ها را در خود هضم کند، هاضمه قوی داشته باشد تا نزاع‌ها به نزاع‌های خصمانه و نهایتاً جنگ آمیز مبدل نشود، بلکه به صورت صلح آمیز، به شکل نزاع‌های حزبی و انتخابات و غیره درآید و مخالفان از این طریق بتوانند هم آن حس قدرت طلبی خود را تشنه بشنند و هم از نزاع‌ها برکتی نصیب مردم شود، نه اینکه نزاع‌ها چنان شکننده باشد که همه چیز را به ویرانی بسیاری، تئوری و فلسفه نظام‌های دموکراتیک این بود.

اساس دموکراسی عبارت بود از پدید آوردن یک نظام حکومتی، با ظرفیت وسیع، که بسیاری از کشمکش‌ها را در خود هضم کند و بیمار نشود و برنیفتد. نظام‌های دیکتاتوری، با وجود اینکه برای خود قدرت و مشروعیت قائلند، تنگ حوصله و تنگ ظرفیت نیز هستند و نقد آنها مساوی است با برانداختن آنها. این همان است که مارکس در مورد کاپیتالیسم می‌گفت: کاپیتالیسم امکان نقد شدن ندارد، اصلاح کاپیتالیسم به اعدام آن است. یعنی، به تعبیر مارکس، ما نمی‌توانیم نظام کاپیتالیسم را اصلاح کنیم و یک کاپیتالیسم اصلاح شده مردمی‌انسانی معتدل متعادل درست کنیم. این رؤیایی تعبیرناشدنی است. برای اصلاح کاپیتالیسم بهترین کار برانداختن آن است. نظام‌های دیکتاتوری نیز همین‌طورند. یعنی تا برنیفتند، درست نمی‌شوند. نظام‌های دموکراسی اساساً پدید آمدند که کار به اینجا نکشد و بسیاری از این نظریات اصلاحی تأثیر بکنند و قدرت تغییر داشته باشد و خود نظام هم به نحو طبعی و طبیعی بتواند این تغییر را در هاضمه خود هضم کند و دچار بیماری نشود. ولی اگر کسانی مثل مارکس پیدا شدند و معتقد بودند نظام‌های دموکراتیک روبنهای بورژوازی‌اند و قابل

اصلاح نیستند و باید آنها را برانداخت، اگر کسی با این ایده خواست با حکومت‌های دموکراتیک درگیر بشود، قطعاً سرکوش می‌کند. در اینجا منطق و مشروعیت قدرت اقتضا می‌کند که این مخالف را از میان بردارند. وقتی کار به اینجا رسید، امر دایر می‌شود به اینکه کدامیک از اینها قوی‌تر است و می‌تواند دیگری را از صحنه خارج کند. هیچ منطق دیگری در اینجا کارگر نیست. می‌دانیم که امام حسین(ع) با یزید درافتاد و شکست خورد و به هر حال نظام اموی برنیفتاد. ما امروز از دید طرفداران امام حسین(ع) می‌گوییم درست است که ایشان شکست خورد و کشته شد و بدترین ظلم‌ها بر او رفت، ولی یک کار انسانی، بلکه فوق انسانی کرد: به شهادتی تن داد که در تحمل کمتر کسی در عالم است؛ تنی به آیندگان داد که در مقابل ظلم ایستادگی کنند و ستم‌پذیر نباشند. البته همه اینها درست است، ولی در عمل چون منطق قدرت است، قدرت او بر امویان نچربید. شاید بتوانیم بگوییم که این حادثه به تدریج پایه‌های آن حکومت را متزلزل کرد و باعث قیام توأبیین و مختار شد و سلسله اموی را برکنند، ولی او در حیات خودش طعم پیروزی را نچشید، پیروانش هم نچشیدند. از این قیام‌ها در طول تاریخ فراوان بوده است. ما از بیرون که نگاه می‌کنیم به یکی نمره حق و به دیگری نمره باطل می‌دهیم، کار یکی را تحسین و کار دیگری را تقبیح می‌کنیم. اما چنانکه گفتیم، تکلیف براندازها در همه جا روشن است. همه قدرت‌ها حق دارند با براندازها مقابله براندازانه کنند. نتیجه این است که قدرت حاکم برای خودش یک مشروعیت قائل است و این مشروعیت را به عناوین مختلف قائل است و آن را از دین یا از جایی دیگر می‌گیرد. تمام تئوری‌های سیاسی موجود هم این حق را به او می‌دهند که از خودش دفاع کند. این نکته در واقع درسی اخلاقی است، همان‌طور که عارفان می‌گفتند، برای کسانی که می‌خواهند دنبال قدرت بروند، چون وقتی صاحب قدرت شوند مزاج و طبع و عقل آنها عوض می‌شود. این نکته درسی اخلاقی است برای کسانی که می‌خواهند به دنبال قدرت روند که به آنها گفته شود سوار این اسب نشوید؛ وقتی سوار شدید آن اسب بر شما چیره خواهد شد، نه شما بر آن. این همان حرف مولوی است.

اژدها را دار در برف فراق

هین، مکش او را به خورشید عراق
وقتی جوان بودیم و برخی افراد انقلابی حرف‌های انقلابی می‌زدند، اینجور حرف‌های مولانا و عرفا را حرف‌های انزو و گرایانه، غیر سیاسی و غیر اجتماعی می‌دانستیم. ولی اینها حرف‌های بسیار حقیقی است. دنبال تصاحب ماشین قدرت بودن خیلی مسئولیت دارد. انسان باید ذهنش خیلی روشن باشد که بفهمد چه می‌کند. نباید فکر کند تصاحب ماشین قدرت مشکلات عالم را حل می‌کند همان‌طور که در ایران وجود داشت و علمای ما داشتند و هنوز هم دارند. فکر می‌کردند تنها راه نجات اسلام این است که قدرت سیاسی گرفته شود، بعد بقیه‌اش حل است. من کاری به بحث‌های دیگر

ندارم، ولی خود همین فکر خیلی ساده‌اندیشانه است. بسیاری مسائل هست که باید حل شود تا آن کسی که به فکر نجات اسلام است موفق شود اسلام را نجات بدهد. فقط تصاحب ماشین سیاست نیست. اما فی نفسه تصاحب این ماشین، چه برای انسان با دین و چه بی‌دین، خیلی مسئولیت دارد، چون منطق و اقتصادی دارد که از آن نمی‌شود سرپیچی کرد. اولین مهمترین آن، این است که شخص همین که بر این مرکب سوار شد معتقد خواهد شد که حق این مرکب است که به کسانی که راه او می‌آیند لگد بزند. به نحو بدیهی این اعتقاد را پیدا می‌کند و ذره‌ای حاضر نیست از آن تخلف کند. گاه می‌گوید حکم خداست و خدا از ما خواسته دیگران را اعدام کنیم، چون جلو ما ایستادند. گاه می‌گوید حکم تاریخ است. این از اقتضات اصلی قدرت است. تقریباً تمام تاریخ بر این امر صحه می‌گذارد، تمام سیاستمداران هم بر این امر صحه گذاشته‌اند. همه فیلسوفان سیاست هم بر این صحه گذاشته‌اند. همه این حرف را به زبان‌های مختلف زده‌اند. لذا پیامی به آدمیان و مردمان فرستاده‌اند که طرف قدرت رفتن، بازی کردن با آتش و بدتر از آتش است، اگر مرد این میدان نیستید، با مسئولیت‌هایش را نمی‌شناسید، با اهل این نیستید که اگر دیدید از دستان برنمی‌آید، کار را رها کنید، وارد این میدان نشوید! فقط نمونه‌های خیلی کمی در طول تاریخ داشته‌ایم که این‌طور بودند، ولی آنها هم آنقدر نادرند که نمی‌توان هیچ حسابی روی آن باز کرد. یکی از این نمونه‌ها پسر یزید بود (معایه ثانی). او از خلافت استعفا داد. حتی مادرش نیز او را تقبیح کرد و گفت کاش تو را نریزیدم بوم! ولی او گفت، من این کار را نمی‌کنم، چون تماماً ظلم و آلودگی است. نمونه‌های بسیار نادری بودند که این مرکب را سوار شدند و بعد پیاده شدند و گفتند حق ما نیست. اما علی‌العموم کسانی بودند که به نحوی این حق را برای خود قائل بودند و بعد هم به اقتضات آن عمل می‌کردند. پیام عارفان و اخلاق عارفانه‌ای که توصیه می‌کردند این بود که آدمی‌بری به طرف قدرت رفتن پیشاپیش باید خیلی حساب‌ها با خودش رفت باشد، چون به چیزی آلوده می‌شود که به راحتی پاک کردنی نیست و به راحتی نمی‌توان آن را فرو نهاد. این نکته اول.

نکته دوم پیغامی است که به مخالفان یک رژیم داده می‌شود، که درست است که شما خودتان را حق می‌دانید، اما متوجه باشید که در اینجا منطق حق و باطل چندان کار نمی‌کند؛ منطق قدرت کار می‌کند. اگر زورتان می‌رسد، مادامی که خود را حق می‌دانید، جلو بروید. اگر هم زورتان نمی‌رسد، هیچ معلوم نیست که بعدها بر کار شما صحه بگذارند. اینجا فقط قدرت کار می‌کند. اگر شما زمین خوردید و شکست خوردید، همه تئوری‌های سیاسی حکم می‌کنند که حق حکومت و قدرت بوده که شما را زمین بزند.

اما نکته سوم، که مهمتر از همه است، این است که حکومت چه وقت باید به اینجا برسد

نظام‌هایی که بر سر قدرتند به جای مواجهه سرکوبگرانه با کسانی که آنها را برانداز می‌خوانند باید به فکر قدرت درونی خودشان باشند آنها اگر خودشان نیرومند باشند مقابله نیرومندانه دیگران را براندازانه محسوب نخواهند کرد و قدرت هضم آنها را در خود خواهند داشت

که مخالفان خود را برانندازد. یک حکومت چگونه باید عمل کند که مخالفان خود را به براندازان مبدل نکند؟ (همه نکته در اینجاست، والا وقتی نوبت به براندازی رسید هیچ تئوریزی ابا نمی کند از اینکه در براندازی حق را به قدرت سیاسی موجود بدهد). پای مفهوم دموکراسی دقیقاً همین جا به میان می آید. دموکراسی یعنی نظامی که اندیشه برانداختن را در رعایای خودش پدید نمی آورد و اصلاً آنها را به این فکر نمی اندازد، یا دیر به این فکر می اندازد. دموکراسی یعنی آن نظامی که مخالفت مخالفان را در خود هضم می کند و از آن بیمار نمی شود. دقیقاً در اینجا است که پای نقد سیاسی به میان می آید. نقد سیاسی حق زبردستان است. ولی اگر نظامی دموکراتیک نباشد، این نقد سیاسی بلافاصله تفسیر به براندازی می شود. اگر هم نظامی دموکراتیک باشد، این نقد سیاسی جای خود و وزن خود را پیدا می کند. لذا در اینجا درسی هم برای حکومت ها و قدرت های سیاسی موجود داریم: هاضمه حکومت و سیاست را فراخ کنید؛ چارچوب را گشاده تر از اینکه هست کنید؛ تنوع را بپذیرید؛ تکرار را بپذیرید؛ فلسفه نهادهای سیاسی خود را چنان بنا کنید که پذیرای تکرار و تحول باشند. حکومت ها باید کار را بر روی یک فصل واحد و یک تفسیر واحد بنا نکنند و از مصالح مختلف استفاده کنند. فقط در این صورت است که می شود آن اندیشه براندازی را عقب انداخت.

در اینجا هنوز سؤالات زیادی باقی می ماند که باید با بحث به جواشان رسید. مثلاً، شما اندیشه های مارکس را در نظر بگیرید. فکر می کنید حکومت دموکراتیک بایست با اندیشه های مارکس چه می کرد؟ اگر اندیشه های مارکس پا می گرفت ضد نظام های دموکراتیک بود، کما اینکه نهایتاً این کار را هم کرد و در شوروی نظام غیردموکراتیکی بنا کرد. اما شما فکر می کنید در نظام دموکراتیک با اندیشه هایی مثل اندیشه مارکس چه باید بکنند؟ در نظام های دینی با اندیشه های ضد دینی چه باید بکنند؟ نظام دینی، نظام های بسته ای هستند که اصلاً بر روی تفکر و جهان بینی خاصی ساخته شده اند. اگر بنا باشد این جهان بینی تکان بخورد، کل آن نظام فرو می ریزد. به همین سبب حاکمان دینی نسبت به اندیشه های ضد دینی (به تفسیر خودشان) خیلی حساسند، چون تزلزل نظام را در آنها می بیند. اما آنها با این اندیشه های مخالف و ضد دینی چه باید بکنند؟ به نظر من در اینجا هم مسأله استقرار و توانمندی خیلی مهم است. یعنی باز هم منطق قدرت است. اجازه دهید موردی را مثال بزنم. پیغمبر اسلام در مقابل مخالفان خود نسبتاً بی تحمل بود. یعنی اجازه نمی داد کسی او را مسخره و هجو کند. در تاریخ داریم که ایشان دستور قتل چند نفر را داد که وی را مسخره کرده بودند. در مقابل کسانی هم که دین را با کفر ورزیدن های مکرر مورد تهدید قرار می دادند، همین طور عدم تحمل نشان می داد. مسأله ارتداد و کافر شدن از زمان پیامبر پیش آمد. البته این حکم در قرآن نیامده، اما عملی می شد و بعد هم در میان مسلمانان به صورت سیره و شیوه رایج درآمد. از پیامبر اسلام هم نقل است که اگر کسی دینش را عوض کرد، او را بکشید (من بدل دین، قاتلو). این را شیعه و سنی نقل کرده اند. یعنی

اگر کسی از مسلمانی خارج شد و دین دیگری اتخاذ کرد، بی درنگ او را بکشید. در مورد سب کردن و هجو هم به همین نحو عمل می شد. به همین سبب نیز قصه ارتداد در طول تاریخ اسلام امر هولناکی بود. نمی گویم که هر روز کسی را به این بهانه می گرفتند و به قتل و مسلخ می بردند یا آن حرکتی که در قرون وسطی در اروپا بود، در تمدن اسلامی هم اتفاق افتاد؛ نه! اینطور نبود. ولی به هر حال این حکم وجود داشت و پاره ای از افراد به همین اعتبار و بهانه و حجت به قتل رسیدند؛ از ابن ابی العوجا که یک ماتریالیست بود، تا عین القضاات همدانی که یک عارف بود، تا حلاج و امثال اینها. البته بحث آزادی در آن دوران اصلاً وجود نداشت. اینکه شخص حق دارد یاوه یا حرف باطل بگوید، اصلاً مطرح نبود. مخالفت کردن با دین در هیچ جامعه دینی پذیرفته نبود، نه در میان یهودیان، نه مسیحیان و نه مسلمین. اصلاً قبول اینکه عده ای غریبه و غیر خودی در جامعه راحت زندگی کنند در آن دوران چندان قابل هضم نبود. ولی اگر به ریشه های تاریخی این مطلب نگاه کنید و به اشارات قرآنی هم نظر کنید، متوجه خواهید شد که جامعه «نویا» اسلامی از اینها می ترسید. آن جامعه نوپا بود، بهیچای بود که تازه متولد شده بود. در آن زمان هنوز نه نیرومند بود و نه می توانست روی پای خود راه برد. کمترین بادی اگر می وزید، سرما می خورد و می مرد. دشمنان هم قوی بودند. لذا مسلمانان خیلی از آن مراقبت می کردند. کسانی صبح می آمدند و می گفتند مسلمانیم، عصر می گفتند مسلمان نیستیم! پیامبر در مقابل اینها خیلی شدت عمل به خرج می داد و می گفت ما متاعی را به این دنیا آورده ایم و قرار نیست ما را به سخره بگیرند. یک کاسب هم که جنسی را عرضه می کند، اگر عده ای مغازاش را به هم بزنند، بالاخره مقابله می کند. ما هم جنسی را به تاریخ بشریت عرضه می کنیم، خودمان هم قدر و قیمت آن را می دانیم، لذا با کسانی که بخواهند آن را از ریشه بکنند راحت برخورد نمی کنیم. مادامی که جامعه نوپا و نوزاد بود و به کمترین حيله و تهدیدی از میان می رفت، خیلی مراقبتش بودند و با مخالفانی که می خواستند آن را برانندازند، شدت عمل نشان می دادند. ولی آیا واقعاً چنین حکمی مال امروز هم هست؟ آیا اصلاً پیامبر اسلام چنین روزی را می دید که یک میلیارد مسلمان در این دنیا وجود داشته باشد؟ آیا خدا به او گفته بود چنین اتفاقی خواهد افتاد و دین او چنین استقراری پیدا خواهد کرد که دیگر خیال برکنندش هم از دلها بیرون خواهد رفت؟ امروز اگر روزی هزاران نفر مسلمان شوند و هزاران نفر هم از مسلمانی بیرون روند، برای اسلام تفاوتی نخواهد کرد. این کجا و آن روزی کجا که حتی مسلمان شدن یک نفر هم مهم بود. در آن زمان حتی یک نفر هم یک سر باز و نیروی تازه بود که به این سو می آمد. آن شدت عمل متعلق به دوران تاتوانی و دوران نگرانی بود؛ دوران نوزادی و مراقبت ویژه. ولی امروز تقریباً مسأله از بیخ و بن منتفی است. امروز هیچ فرقی به حال تمدن یا امت یا جامعه اسلامی نمی کند که روزانه هزار نفر از اسلام خارج شوند یا داخل شوند، اسلام را برگیرند یا فرو نهند. منظوری این است که در اینجا هم منطق حق و باطل مطرح نیست. در اینجا منطق این نیست که

چون عده ای رو به باطل آورده اند آنها را بکشیم، یا به عده ای که رو به حق آورده اند احترام بگذاریم. درست است که اسلام خودش را حق و ادیان دیگر را باطل می داند، اما قصه ارتداد و شدت عمل با مخالفان قصه حق و باطل نیست. قصه براندازی است؛ براندازی و تهدیدی که در دوران ثانوی متوجه یک مجموعه می شود. وقتی که اسلام در دوران کودکی و کوچکی بود و به سهولت می شد این نهال نوپا را برکنند، در مقابل کمترین خطری که آن را تهدید می کرد از آن مراقبت می شد. اما اینکه این درخت این چنین تاور شده و دیگر کسی خیال برکندن آن را نمی تواند بکند و زور رستم ها هم به آن نمی رسد، دیگر برگ از این درخت کندن تأثیری نمی گذارد. اینجا هم منطق، منطق توانایی است. یعنی باز هم بحث مقابله قدرت هاست.

مقابله ای که دموکراسی های غربی با مارکس می کردند قاعدتاً بر این مبنا بود. آن مقابله چندان بر مبنای حق و باطل نبود. آنها اگر خود را به حد کافی قوی احساس می کردند و درمی یافتند که این تئوری ها اگر چه برانداخته است، اما به براندازی منتهی نخواهد شد، جلو آن را بازمی گذاشتند. اما اگر حس می کردند که به دلیل ضعف درونی خودشان، این تئوری ها آنها را برخواهند انداخت، البته با آنها مقابله می کردند و این را حق مشروع خود می دانستند. پیام این حرف این است که حکومت های دینی، حکومت هایی که خود را مشروع می دانند، نظام هایی که بر سر قدرتند، به جای مواجهه سرکوبگرانه با کسانی که آنها را برانداز می خوانند باید به فکر قدرت درونی خودشان باشند. آنها اگر خودشان نیرومند باشند، مقابله نیرومندان دیگران را برانداخته محسوب نخواهند کرد و قدرت هضم آنها را در خود خواهند داشت.

چنان که قبلاً هم گفتیم، مسأله از پیچیدگی خاصی برخوردار است. در پاره ای از این مواضع، حکومت های دینی و غیر دینی با هم مشترکند و من می خواهم بگویم در همه این مواضع. اساساً آنچه در اینجا مطرح نیست حق و باطل است. اینجا منطق قدرت هاست و اینکه افراد در مقام اقتدار به چه اقتضائاتی تن در می دهند و اقتدار با خودش در چشم تئورسین های سیاست نووسی مشروطیت را به بار می آورد. معنای این حرف این نیست که ما دنبال حق و باطل نباشیم. همیشه وقتی انسان در قدرت نیست، تقسیم بندی های حق و باطل می کند. وقتی به قدرت رسید، خودش را حق می داند و بقیه را با معیار خودش می سنجد. این اتفاق اجتناب ناپذیر است. من حتی به همین دلیل ضرورت دموکراسی و دموکراتیک بودن در روزگار حاضر برای خودمان و هر مجموعه حق پذیر دیگری بیشتر از پیش می دانم. به دلیل اینکه در یک نظام دموکراتیک قدرت هضم مخالفت بیشتر است و لذا دیرتر نوبت به براندازی می رسد، ولی اگر نوبت به براندازی رسید، دیگر فقط منطق قدرت هاست که در کار است و سخن سعدی مصداق می یابد که «با شیر پنجه کردی و دیدی سزای خویش».



همیشه
وقتی انسان
در قدرت نیست
تقسیم بندی های
حق و باطل
می کند
وقتی
به قدر رسید
خودش را
حق می داند
و بقیه را
با معیار خودش
می سنجد
این اتفاق
اجتناب ناپذیر است